

جامعه‌شناسی خانواده *

نوشته: گئورگ زیمل

ترجمه: فرهاد گوشبر، حشمت السادات معینی فر

مقدمه : همانگونه که فریزی (۱۹۸۱) اعلام کرد زیمل (۱۸۵۸-۱۹۱۸) یک نظریه‌پرداز غیرمتعارف بود. زمانی که علوم جدید از داشتن مزیت پیشنهاد یک راه‌حل موقت برای مشکلات و خللی که وجود داشت لذت می‌بردند و انبوه مسائل و مشکلات اجتماعی گیج‌کننده بر علم جدید جامعه‌شناسی فشار می‌آورد، گئورگ زیمل در جهت تحول نظریه جامعه‌شناسی تلاش می‌کرد. به نظر می‌رسد که زیمل چالش بین مارکس و وبر را در تحلیل سطح کلان اقتصاد سرمایه‌داری و تأثیر آن بر روابط اجتماعی را با مهارت خاصی به سطح خرد تحلیل کشانده و در مقالات متعدد خود توانسته است توصیف زیبایی از آنچه که نادیده گرفته شده بود را ارائه نماید. این مهارت یکی از برجسته‌ترین دلایل غیرمتعارف بودن زیمل است. مقاله حاضر دیدگاه زیمل را در خصوص یکی از شاخه‌های علم جامعه‌شناسی بیان می‌دارد.

برای مدتی این‌گونه تصور می‌شد که جامعه‌شناسی به عنوان یک واژه سحرآمیز می‌تواند راه‌حلی برای تمام معماهای تاریخ، زندگی عملی، اخلاق، زیبایی‌شناسی، هم‌چنین مذهب و سیاست پیشنهاد کند. برای نمونه عموماً در فرانسه مردم به طرفداری از این دیدگاه گرایش دارند. برعکس، در آلمان و شمال آمریکا، نظریه‌های میانه‌روی رشد کرده‌اند که از خلاصه‌کردن دانش درباره هرآنچه در جامعه اتفاق می‌افتد در یک علم واحد پرهیز می‌کنند. آن‌ها علم جدید جامعه‌شناسی را یا به عنوان شاخه‌ای از روان‌شناسی به ویژه نوعی که با علل اجتماعی و وضعیت ذهنی - اجتماعی افراد سروکار دارد شناسایی می‌کنند و یا آن‌را به عنوان علم پیش‌انگاره‌های انواع دانش مرتبط با جامعه و یا به عنوان فلسفه وقایع اجتماعی می‌شناسند و سرانجام با در نظر گرفتن تنوع اهداف، شرایط محیطی، طبیعت تکامل و ظهور جوامع، شیوه‌هایی را که در آن انسان‌ها

* این مقاله ترجمه‌ای است از متن انگلیسی که توسط Mark Ritter و David Frisby انجام گرفته است.

Georg Simmel, "On the Sociology of the Family, Theory, Culture & Society, 1998, Vol. 15(3-4): 283-293

اجتماعی شده‌اند؛ بررسی می‌کنند. به دلیل اهداف مشخص جامعه‌شناسی، تاریخ خانواده موضوعی است که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است زیرا اجتماعی‌شدن شمار زیادی از افراد در آن صورت می‌گیرد که در گروه‌های اجتماعی بزرگتر و دقیقاً به همان شکل و به دفعات بی‌شمار ادامه می‌یابد. این اهمیت از علاقه ساده‌ای نشأت گرفته و آن این است که در خانواده هرکس می‌تواند احساس همدلی کند و به همین دلیل به آسانی قابل تشخیص است. به علاوه در مراحل مختلف فرهنگی تنوع زیادی از اشکال خانواده یافت می‌شود و از آن جایی که عموماً خانواده نتیجه گروهی شدن از طریق تغییر سایر اشکال زندگی است اغلب می‌توانیم ماهیت و استحکام روابط زناشویی و خویشاوندی را به وسیله تأثیر خانواده بر روی آن‌ها بسنجیم. سرانجام، علی‌رغم ساختار بسیار ساده آن‌ها، شمار بسیاری از علایق مختلف، شهوانی و اقتصادی، مذهبی و اجتماعی، علاقه به قدرت، رشد فردی و همچنین ازدواج و خانواده را تحکیم بخشیم. بدین طریق، براساس یک نمونه روشن می‌توان نشان داد که چگونه همه این عوامل، در ترکیب و یا با تغییر اهمیت عناصر فردی، زندگی جمعی انسان‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. با بیان این نقطه‌نظر، نویسنده برخی حقایق و اندیشه‌ها را ارائه می‌دهد که از تازه‌ترین مطالعات و تحلیل‌های روان‌شناسی اجتماعی تاریخ خانواده نشأت گرفته است.

آشکارترین فرضیه تاریخی این است که ازدواج نتیجه تغییر نامنظم و تصادفی روابط حیوانی بین زن و مرد است. در همه جا هنجارهای ثابت و محدودکننده، به عنوان آخرین مرحله تحولاتی که با بی‌نظمی‌های نامفهوم شروع می‌شود مشخص می‌گردد. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که روابط دائمی ویژه‌ای که ما آن‌ها را به عنوان ازدواج و خانواده می‌شناسیم تنها نتیجه تمرین اجتماعی و اعمال آزمایش شده می‌باشند. آن چه را که باید کوچکترین شکل زناشویی دانست رابطه بین زن و مرد است که پس از تولد فرزندان ادامه می‌یابد و بدین صورت در آن اشتراک برای تولید نسل به وجود می‌آید.

ایده فقدان اولیه ازدواج حمایت اصلی خود را در آنچه مادرسالاری نامیده می‌شود؛ بدست آورد. همان‌طور که به روشنی مشخص است، چندین دهه قبل کشف شد که نه پدر، بلکه مادر به عنوان محور اصلی خانواده در بین جوامع ابتدایی و احتمالاً حتی در مراحل اولیه جوامع متمدن امروزی در نظر گرفته می‌شد. حتی در جوامعی که ازدواج در آنجا صورت می‌گرفت، بچه اغلب به طایفه مادری و نه طایفه پدری تعلق داشت. بچه به عنوان خویشاوند پدر محسوب نمی‌شد و همچنین از پدر ارث نمی‌برد بلکه از برادر مادر (دایی) ارث می‌برد. آشکارترین موضوع این است که این رابطه جالب توجه را به عنوان یک نتیجه و حاصل

شرایط اولیه شرح دهیم که در آن پدر شناخته شده نبود، زیرا مجموعه نهاد ازدواج وجود نداشت و روابط جنسی نامشروع شایع بود.

به هر حال، اخیراً کشف شده که برخی گروه‌های قبیله‌ای و حتی خرده گروه‌های اولیه‌ای که پدرسالار بوده و اصالت و وراثت پدری داشته‌اند، از لحاظ تکامل نسبت به گروه‌های مادرسالار عقب‌مانده‌تر بوده‌اند. در میان سرخپوستان آمریکایی تکامل یافته که به هنگام ورود اولین اروپایی‌ها، غله کشت می‌کردند و صاحب یک نظام اجتماعی محکم بودند، مادرسالاری حاکم بود. در بین آنهایی که کمتر توسعه یافته بودند و فاقد کشاورزی منظم و نظام اجتماعی محکم بودند پدرسالاری شایع بود. یک رابطه کاملاً مشابه در میان بومیان استرالیایی نیز یافت شده است که پدرسالاری از اولین شکل‌های موجود خانواده بود. به دلایلی که هنوز نامشخص است، مادرسالاری - که در آن عضویت بچه به طایفه مادری برمی‌گردد - از آن نشأت گرفته است اگرچه در این جا نیز پرسشی در مورد همسران اشتراکی و عدم قطعیت پدرسالاری نمی‌تواند وجود داشته باشد.

این استدلال اصلی از جهت عدم وجود هرگونه رابطه فردی و دائمی بین مرد و زن غیر قابل دفاع شناخته شده است. در واقع، این موضوع باعث ارائه بیش جالبی نسبت به اهمیت بازسازی شرایط اولیه نسبت به شرایط متأخرتر شد.

محقق نتیجه می‌گیرد که حسادت از شرایط کاملاً آزاد و بی‌قید و بند در امور جنسی حاصل می‌شود. اگر از ابتدا، مالکیت شخصی نسبت به زن‌ها وجود داشت، به وجود آمدن و سازمان یافتن هر نوع قبیله‌ای غیرممکن می‌شد، زیرا احساس حسادت مرد هر نوع زندگی اجتماعی و هر پیوند اشتراکی را در نطفه خفه می‌کرد. جهت تحقق تشکیل گروه‌های بزرگ و بادوام، شخص قطعاً مجبور است عاری از حسادت، آزادی متقابل مردها را مسلم بداند، یعنی باور داشته باشد که هیچ گونه محدودیتی در روابط بین زن‌ها و مردها نباید وجود داشته باشد.

پژوهشگر دیگری دقیقاً نتیجه عکس گرفته و معتقد است که حسادت پیوسته در آخرین مراحل ایجاد شده است تا جایی که روابط منظم بین دو جنس مخالف وجود نداشت و مرد نمی‌توانست زنش را که به سادگی برای دیگری قابل دسترس بود؛ اموال انحصاری خود محسوب کند. جدال به خاطر زن‌ها تا زمانی که همه آن‌ها به طور مساوی مطلوب نیستند می‌تواند منبع یک اختلاف پیوسته بین مردها باشد. تنها زمانیکه

روابط مردها و زن‌ها جدا و محافظت شده بود، یعنی زمانی که با محدود کردن تعداد زن‌های خود آنان را از دسترس دیگران محفوظ می‌داشتند، آرامشی در گروه ایجاد می‌شد و در نتیجه سازمان‌های بزرگتر و پایدارتری شکل می‌گرفتند. بنابراین این حقیقت که چنین سازمان‌هایی قبل از ما وجود داشته و حس حسادت که مردها را از هم جدا نگه می‌داشت برخی از مفسران را به این نتیجه هدایت کرد که در ابتدای تکامل انسان شرایط هرج و مرج وجود داشته و برخی دیگر را به نتیجه عکس یعنی اینکه فقط شرایط منظم می‌تواند حاکم بوده باشد، رهنمون ساخته است.

یک دلیل دیگر برای فقدان روابط زناشویی مشخص اولیه بر اساس این واقعیت بنا شده است که در بین برخی از مردم واژه‌ای که برای برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها بکار می‌رود همانند واژه‌ای است که برای پسر یا دختر فرد وجود دارد و واژه‌هایی برای عموزاده‌ها و دایی‌زاده‌ها چه مؤنث و چه مذکر به کار می‌رود همان واژه‌ای است که برای برادر و خواهر خود فرد استفاده می‌شود. این چنین واژگانی تنها می‌تواند در حالتی نشأت گرفته باشد که هر زنی در یک رابطه زناشویی با همه مردان گروهش تصور شود. بنابراین در این شرایط برادرِ مادر و پدر و در نتیجه پسر و برادرزاده و خواهرزاده (پسر)، اغلب همانند بوده یا حداقل از هم تشخیص داده نمی‌شوند، اگرچه این موقعیت در هیچ جایی یافت نمی‌شود، با این وجود این مفاهیم به عنوان دلیلی که باید وجود قبلی داشته باشند ادعا شده است. به این علت این چنین سیستم‌های نامگذاری معمولاً به عنوان یک مفهوم جهت شرایط واقعی موجود شکل می‌گیرند، اما مدت‌ها بعد از آن که در فرآیند تکامل اغلب بی‌معنی شدند باقی مانده‌اند.

اما این بحث برای وجود یک رابطه زناشویی اشتراکی کافی به نظر نمی‌رسد بویژه از زمانی که ما ساختار اجتماعی بومیان استرالیا را بهتر شناخته و از آن دریافتیم که نقش پدر یا پسر در بین جوامع ابتدایی به طور کلی نیاز به ارائه نوعی از روابط خویشاوندی ندارد، بلکه به تفاوت سنی مربوط است، همان‌طور که در برخی اشکال مکالمه در میان خودمان هنوز رایج است. بومیان مراحل زندگی هر فرد را به سه بخش تقسیم می‌کنند: بچه، زن یا مرد جوان، زن یا مرد پیر. در اصل فقط این طبقه‌بندی نسلی است که تصمیم می‌گیرد که کدام یک از عبارات خویشاوندی برای افراد مشخص معتبر می‌باشد. به عبارت دیگر، اعضای نسل مسن‌تر به طور غیرمشخص به عنوان پدران و مادران نسل جوانتر، و اعضای مسن‌ترین نسل به عنوان پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های جوانترین نسل، شناخته می‌شوند. بنابراین اصطلاحات پدر و مادر، پسر و دختر

به هیچ نحوی دلالت بر روابط خونی - خویشاوندی و فیزیولوژیکی که ما با همین کلمات آنها را ربط می‌دهیم، ندارد بلکه فقط بر تفاوت‌های سنی بین پیر و جوان اشاره دارد. علی‌رغم این موضوع، بومیان استرالیایی دقیقاً پدر یا مادر واقعی خود را می‌شناسند و به سادگی کلمه خاصی ندارند که آنها را قادر سازد که آنان را از سایر اعضا متمایز سازند. فقدان صورت‌بندی منطقی و مفهومی در اینجا ارائه شده است اما به معنای یک فقدان جهت تمایز نیست بلکه این مسئله واقعیت دارد که بسیاری از قبایل حتی لغت‌های جداگانه‌ای برای پدر و مادر ندارند. اگر آنها بخواهند تفاوت‌های جنسی را در نسل پیرتر توصیف کنند مجبورند کلمه مرد یا زن را به توصیف اول اضافه کنند. این ادعا که فقدان اصطلاحات تشخیصی، عدم امکان یا غفلت در تشخیص را نشان می‌دهد به همان میزان اشتباه خواهد بود که از توصیف نامشخص همه مردان پیر به عنوان پدرها استنباط کنیم که یک ناآگاهی واقعی یا قبلی از پدر وجود داشته است که این فقط یک نوع از روابط زناشویی مشترک است.

بنابراین با توسل به واقعیت می‌توانیم اثبات کنیم که مجبور نیستیم که تک همسری و یا هرگونه شکل زناشویی مشخص را که توسط سنت و قانون تنظیم شده باشد؛ از یک وضعیت معتبر اولیه استنباط کنیم، البته احتمال دارد که نژاد انسان طبیعتاً تک همسر بوده باشد مثل برخی حیوانات، به ویژه بیشتر پرندگان و فقط تحت شرایط خاصی به ارتباط دیگری مانند چند شوهری یا چند همسری تن دهد که گرایش‌های طبیعی را در همه جنبه‌های زندگی تغییر داده و دچار سردرگمی کند. برخی ملاحظات این دیدگاه را حمایت می‌کند، قبل از هر چیز در میان همه جوامع شناخته شده جهان، آزادی بی قید و بند در روابط بین زن و مرد یافت نشده است و آنجایی که چنین پدیده‌ای اتفاق می‌افتد، تناقض موجود نشان می‌دهد که نباید آن را به عنوان یک مرحله معتبر از تکامل انسانی قلمداد کرد. برای نمونه برخی گروه‌های ابتدایی وجود دارد که در میان آنها دختران جوان از آزادی کامل بهره‌مندند و شاید در واقع حتی تشویق شوند که روابط عشقی متعددی داشته باشند چرا که این موضوع قدرت جذابیت آنها را نشان می‌دهد - در حالی که آنها بعد از ازدواج کاملاً به شوهرانشان وفادار هستند. در بین گروه‌های دیگر، گزارش‌ها کاملاً متضاد این است: شدیدترین نوع عفاف در بین دختران و میل نامحدود جهت ماجراجویی‌های عشقی در بین زنان وجود دارد. دلیل این که چرا چندهمسری نمی‌تواند یک شکل زناشویی باشد از این حقیقت ساده نشأت می‌گیرد که همیشه به تعداد مردان، زن وجود دارد.

بنابراین چندهمسری باید معمولاً یک امتیاز برای جمع اندکی باشد اما برای اکثریت رد گردد. چندشوهری نیز فقط در شرایط خیلی خاص اتفاق می‌افتد برای مثال در ارتفاعات تبت، در جایی که سختی ایجاد یک زندگی آن قدر زیاد است که ازدواج کار پر زحمت و مشکلی است و بدین جهت چند مرد مشترکاً آن را به عهده می‌گیرند. همچنین اثبات شده است که بیشتر حالت‌های چندشوهری یک فرم از تک همسری همراه با تعدد عشاق است تا اینکه شکلی از زندگی زناشویی باشد.

در کنار این اشکال، برخی از انواع مختلط را نیز می‌توان یافت از قبیل: ازدواج سه‌چهارمی که در یک قبیله عربی دیده شده است. در اینجا، به هنگام ورود به ازدواج، دختر پیمان می‌بندد که برای تعداد مشخصی از روزهای هفته به شوهر خود وفادار باشد. یک مسافر متعجبانه تعریف می‌کرد که چگونه در موردی هدایای داماد برای ازدواج توسط پدر و مادر دختر بررسی شده و آن قدر ناچیز تصور می‌شد که بیشتر از دو روز وفاداری زن در هفته قابل قبول نبود تا اینکه سرانجام بعد از چانه‌زدن‌های زیاد مادر عروس این جمله را بیان می‌کرد «که دختر من دوشنبه‌ها، سه‌شنبه‌ها، پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها به تو وفادار خواهد بود!». ازدواج موقت مسلمانان سفیدپوست نوع دیگری از ازدواج را به همراه دارد. این ازدواج‌ها که به شرایط از پیش تعیین شده بستگی دارد قانونی بوده و معمولاً توسط روحانیون این وصلت انجام می‌گیرد و فقط برای مدت از پیش توافق شده به طول می‌انجامد - از یک ساعت تا ۹۹ سال. بچه‌های حاصل از این ازدواج، قانونی شناخته شده و همان مشروعیت بچه‌های حاصل از ازدواج دائمی را دارند. بالاخره بین بومیان استرالیایی اولیه که در حال حاضر در پایین‌ترین سطح گونه بشر قرار دارند یک شکل عجیب و غریب از روابط زناشویی وجود دارد. این قبایل به طور عمده به دو طبقه زناشویی تقسیم می‌شوند. برای نمونه در میان کامیلارویی‌ها دو طبقه وجود دارد. در یکی از آن‌ها مردها ایبایی و زن‌ها ایپاتا خوانده می‌شوند در حالیکه در دیگری مردها کوبی و زنان کوبوتا نامیده می‌شوند. اکنون یک ایبایی فقط ممکن است با یک کوبوتا و یک کوبی فقط با یک ایپاتا ازدواج کند و هر گونه ازدواج ایبایی با یک ایپاتا مطلقاً ممنوع است، حتی اگر به هیچ طریقی نسبت خونی نداشته باشند. از طرف دیگر می‌توان گفت که یک ایبایی بالقوه می‌تواند با همه کوبوتاها ازدواج کند و اگر او در یک روستا یا ناحیه دور دست با یک کوبوتا مواجه شود، طبیعی است که با او وارد ارتباط زناشویی گردد هر چقدر که کوتاه و زودگذر باشد.

همه این اشکال متنوع ارتباط بین زن و مرد، از شرایط تاریخی ویژه‌ای منتج می‌شوند و هیچ یک از آن‌ها وضعیت روزگار کهن و باستانی را فاش نمی‌کند که کدام شکل واحد و جهانی حاکم بوده است. اگر هنوز چنین نیروی محرکه‌ای وجود داشته باشد، پس تک‌همسری کمتر از بی‌قاعدگی در امر زناشویی مستند نیست و در واقع تکامل ازدواج از اشکال چندهمسری و چندشوهری به سوی تک‌همسری است. عملاً گزارش داده می‌شود که یکی از زنان در بین همسران متعدد یک شوهر موقعیت متعارف برجسته‌ای به خود می‌گیرد. او ممکن است همسر اول یا نجیب‌ترین آن‌ها و یا همسر مورد علاقه باشد. به همین دلیل، برای نمونه حتی زنان زولو^۱ با اندوخته خود کوشش می‌کنند زن دومی برای شوهرانشان بیابند، زیرا زن دوم نقش یک خدمتکار را نسبت به زن اول ایفا می‌کند. این شیوه که توسط همسر اصلی در چندهمسری بکار گرفته می‌شده، همان‌طور که ذاتاً دارای چنین موقعیتی است، تمایل دارد که به سوی موقعیت برتر تکامل یابد، اما گاهی اتفاق می‌افتد که حتی بچه‌های همسران بعدی همسر اول را به عنوان مادر واقعی خود می‌شناسند. مهمتر این که، ظاهراً و باطناً موقعیت این همسر پررنگ‌تر می‌شود در حالیکه سایرین موقعیتشان کم‌رنگ‌تر می‌گردد تا زمانی که این فرآیند جدایی اجتماعی با داشتن فقط یک همسر پایان می‌یابد و رابطه با زنان دیگر، نامشروع و یا ممنوع می‌گردد. پس می‌توان دیگر روابط را به عنوان اشکال واسطه قلمداد نمود، در حالی که گزینه تک‌همسری بر شرایط قبلی و بعدی چیره خواهد شد. این حالت تنها یکی از حالات زیادی است که در آن بالاترین مرحله تکامل تکرار پایین‌ترین شکل آن است اما در یک حالت کامل، خالص و حفاظت شده است. این امکان بی‌چون و چرا هنوز یک احتمال نیست، بلکه آن چه که به نظر من محتمل است این است که تنوع بی‌شمار اشکال زناشویی با تنوع گرایش‌ها و غرایز اصلی مرتبط است. همان‌طور که افراد یک‌گروه اجتماعی، با وجود یکسان بودن همه شرایط محیطی می‌توانند در این زمینه به روش‌های مختلف زیادی عمل کنند، همانند تک‌همسری در کنار آنهایی که تمایلات چندهمسری دارند، بنابراین همه گروه‌ها ممکن است به طور مساوی غرایز متضاد و در نتیجه شرایط متضاد را حتی در ابتدایی‌ترین مراحل توسعه‌شان داشته باشند. در این جا همانند بسیاری از موضوعات دیگر با توجه به انگیزه یگانگی اشتباه بزرگی است که سعی کنیم که در افکارمان به هر قیمتی شباهتی در نقطه‌ی شروع سابقه تاریخی قرار دهیم و آن را پایه و اساسی جهت تنوع پدیده‌های تاریخی قرار دهیم.

^۱ - Zulu

ممکن است کسی فکر کند که روابط زناشویی و غیرزناشویی ابتدایی آن چیزی است که شخص به دنبال آن بوده است، اما در نظر من هسته ثابتی که خانواده به دور آن رشد کرده روابط میان زن و مرد نیست، بلکه روابط بین مادر و فرزند است. این موضوع نقطه ثابتی در پدیده زندگی زناشویی است، رابطه‌ای که اساساً در همه جا یکسان بوده است، جایی که در آن زوجها مستعد تغییرات فراوان هستند. به این دلیل است که در بین جوامع ابتدایی روابط خانوادگی پدر با بچه‌ها به هیچ وجه مانند آنچه که بین ما به شکل مستقیم و طبیعی وجود دارد نبوده است. بچه به مادر تعلق دارد اما تعلق او به پدر فقط به دلیل متعلق بودن مادر به پدر است - همانند میوه‌های یک درخت که متعلق به شخصی است که صاحب درخت است. در نتیجه با تأثیر این مسئله ما مکرراً با یک بی‌تفاوتی که اغلب برای ما غیرقابل فهم است مواجه می‌شویم - در توجه به اینکه چه کسی پدر واقعی بچه است، تا موقعی که مادر به یک مرد خاص تعلق دارد، بچه متعلق به آن مرد است حتی اگر بداند که خون او در رگ‌های بچه جاری نیست، که این موضوع ریشه تبادل و تعویض مکرر زنان در میان جوامع ابتدایی می‌باشد.

بنابراین آن چه که فرم‌های اولیه خانواده را مشخص می‌کند بر خلاف آن چیزی که زمانی تصور می‌کردیم، یعنی ناشناخته بودن پدر نیست بلکه بی‌میلی نسبت به این مسئله است که چه کسی از لحاظ حس فیزیولوژیکی پدر است. چند مثال قابل توجه در مورد اینکه کدام مفهوم پدر غیر از رابطه خونی می‌تواند قانونی باشد را بیان می‌کنم. در بین برخی جوامع، پسران نابالغ با دختران بالغی نامزد می‌کردند که این دختران به دلیل نابالغ بودن پسران یادشده با مردان دیگری ارتباط داشتند و بچه‌هایی که از این پیوندها متولد می‌شدند مسلماً بچه‌های آن پسر موردنظر که صاحب قانونی دختر است محسوب می‌شدند. در بین «کافر» (نام قبیله‌ایی از نژاد بانتو در آفریقای جنوبی)^۱ پسر خانواده، همسران پدر متوفی خود را به ارث می‌برد. اما او خودش از رابطه با آنها خودداری می‌کند بلکه آنها را به دیگران عاریه می‌دهد و بچه‌هایی که از این طریق متولد می‌شوند به او تعلق دارند - که این موضوع این ایده را تقویت می‌کند که آیا آنها به عنوان بچه‌های متوفی محسوب می‌شوند؟ مانند موردیکه یک مرد با همسر برادر فوت شده خود ازدواج

¹ -Kaffirs

می‌کند و از آن جایی که همه اموال متوفی به پسرش منتقل می‌شود پس این بچه‌ها نیز در واقع به طور مستقیم و نه به صورت فرزندخواندگی به وارث تعلق می‌گیرند.

به هر حال برجسته‌ترین و جالب‌ترین مورد پدیده‌ای است که در قبایل ابتدایی اتفاق می‌افتد. در این قبایل مردان به شیوه خاصی سعی می‌کنند همسرانشان با رئیس، روحانی و یا سایر اشخاص برجسته رابطه‌زناشویی داشته باشند، زیرا آن‌ها عقیده دارند که بچه‌هایی که متولد می‌شوند - در حالی که به خودشان تعلق دارند اما ویژگی‌های برجسته آن افراد را به ارث می‌برند که به نفع خود و خانواده‌شان است. در این جا ما به یک نسبت اجدادی که آگاهانه نیز هست پی می‌بریم که آشکارا در چنین تمایز عمیقی با نقش پدری بر می‌خوریم که با واجد دانستن هر دوی آن‌ها، می‌توانیم این تمایز را درک کنیم. مفهوم پدر قبل از اینکه به معنی اصلی خود برسد متحمل تکامل طولانی شده است که فقط شامل مالکیت بچه توسط مالک مادر است که می‌تواند به رابطه مستقیم و شخصی میان مولد و بچه، گسترش یابد.

در همه احتمالات، این گسترش به مالکیت شخصی بستگی دارد، زمانی که مرد توسط کار و تلاش و دفاع، مایملک شخصی بزرگتری را به دست می‌آورد، آرزو می‌کند که آن را به یک وارث خونی خود واگذار کند. به عقیده من، این بُعد از مفهوم وراثت خونی که در این جا مورد توجه است، از مفهوم وراثت اموال رشد یافته و قوت گرفته است. مقوله اصلیت پدری، تا زمانی که دستاوردهای جدی در ارتباط با اموال عنوان نشده بود چشمگیر نبود، اما به محض اینکه این علاقه پدیدار شد، درخواست وفاداری مطلق همسر را موجب شد. با این وجود چنین درخواستی از جانب مردان همان‌طور که مشخص است، از همان ریشه سرچشمه نگرفته است و در واقع درجه سختگیری را بسیار کند و آهسته توسعه داده است. این درخواست برای مردان احتمالاً تنها زمانی رخ داد که زنان به طور برابر رشد کردند، در نتیجه اینکه کدام محدودیت‌ها برای کدام زن‌ها باید منظور گردد. در نتیجه احکام عدالتی ساده پدیدار شدند - هر چند که علت واقعی که این محدودیت‌ها را برای زنان به وجود آورد در مورد مردان اعمال نمی‌شود.

این دلیل عمده برای وفاداری زناشویی، ما را به این واقعیت بدهی می‌رساند که عشق فردی حداقل بنا به اجماع نظر اکنون پایه و اساس ازدواج است و اصول تعریفی آن برای کیفیت بخشیدن و جهت دادن به آن است، هر چند به طور کلی در اصل به ازدواج مربوط نیست. بلکه، برعکس، عناصر و کیفیت‌های فردی

ازدواج از عوامل جداگانه و اغلب بسیار ویژه‌ای برخاسته است، و در نتیجه، این عوامل موجب می‌شوند که عشق به عنوان یک ارتباط قلبی جداگانه حاصل شود.

ابتدا، تک همسری احتمالاً از تسلط قوانین دموکراتیک پدیدار شده است و در واقع طبیعت و ذات جمع‌گویی از مردان با داشتن یک همسر متناسب است، زیرا بیشتر از یک زن برای هر مرد قابل دسترس نبوده است. در جایی که چندهمسری قانوناً مجاز بوده است، درخواستیم یافت که از حقوق ویژه شاهزادگان ثروتمند یا گروه‌های ویژه‌ای بوده است، تا آنجایی که توده‌ها نیز در مقابل فرمانروایان حق و حقوقی می‌گرفتند که نه فقط شامل حق سیاسی بود، بلکه حقوق اخلاقی را نیز در بر می‌گرفت. آنان هنجارهای زندگی را در درون قوانین اجتماعی جستجو می‌کردند به طوری که شامل آنهایی که قبلاً مستثنی بودند نیز بشود. تک‌همسری در بسیاری از نژادها بعنوان نیروی محدود خارجی در نظر گرفته می‌شد که قادر بود به یک قانون اخلاق درونی در همه سطوح اجتماعی مبدل شود.

این در واقع اصلی است که برای استنتاج روزه به عنوان یک نماد سوگواری به کار گرفته شده است، یک رسم که در میان بسیاری از جوامع ابتدایی رواج دارد. ترس از ارواح سرگردان آنان را تحریک کرد که برای آرامش متوفی برای او غذاهای فراوانی فراهم آورند. اما از آن جایی که اغلب غذای کافی در دسترس نبود، فراهم کردن غذای متوفیان آن‌ها را وادار به قربانی کردن و روزه گرفتن می‌کرد که سرانجام به عنوان پیامد ضروری اخلاقی و دینی هر مرگی ظاهر می‌شد.

هنگامی که تک همسری به عنوان شکل رایج زناشویی درآمد، احساسات ذهنی نیز خود را به چنین شکل و شیوه‌ای از زندگی متصل کردند این امر نتیجه شرایط غالب بود و موجب سازگاری کامل افراد با آن شرایط گردید. آنچه که امروزه گاهی اوقات در توجیه ازدواج‌های مصلحتی گفته می‌شود که عشق با ازدواج خواهد آمد، بی‌هیچ شکی در مورد تکامل تاریخی گونه ما صحیح است. روند معکوسی که صورت گرفته این است که جامعه شناسی قادر به کشف بسیاری نکته‌هاست و آنچه که برای گونه‌ها علت بوده است، برای فرد یک معلول است و برعکس. این فقط اعتبار تک‌همسری بود که از شرایط اجتماعی و اقتصادی نشأت می‌گرفت و احساسات عشقی و وفاداری همیشگی را در ابتدا قرار می‌داد و اکنون به شکل معکوس، ظهور چنین احساسی انگیزه افراد برای ازدواج قرار می‌گیرد.

ارتباط والدین با فرزندان نیز از طریق روند معکوس مشابهی توسعه یافته است. اگر همه رسم‌های دائمی معمول به نحوی به عقب برگردند و جهت گروه اجتماعی مورد استفاده قرار گیرند، کسی باید سؤال کند که در واقع مقصود اصلی ازدواج چیست، یعنی آیا زندگی مشترک والدین بعد از به دنیا آمدن فرزندان است؟ چه چیزی انسان‌ها را به جای اینکه فقط به دنبال ارضای شهوات زودگذر باشند به سمت زندگی مشترک دائمی، دشوار و اغلب محدود کننده سوق می‌دهد.

فایده اجتماعی که جوامع را به سوی این مسیر هدایت کرده احتمالاً در ابتدا بدلیل همبستگی بیشتر و حمایت درونی بوده است که جامعه از پیوندهای پایدار اتخاذ کرده است. اگر ما یک گروه را که عناصر آن‌ها نسبت به یکدیگر تعهدات متقابل ثابت داشته‌اند و در شرایط مطمئنی زندگی می‌کرده‌اند؛ در نظر بگیریم و جایی را که شخص از حمایت دائمی دیگران برخوردار است و یک زنجیره از وظایفی را که در کل چرخه اجتماعی ایجاد می‌کند، پس این گروه در تنازع بقا نسبت به دیگر گروه‌ها که خود را به وظایف متقابل متعهد نمی‌دانند و فقط به تعهدات زودگذر خودسرانه و در حال فروپاشی عمل می‌کنند، پایدارتر و مقاومتر خواهد بود.

هدف اصلی اجتماعی یک ازدواج مسلماً مراقبت بهتر از فرزندان است که تضمین شده است که به پیوندهای شبیه ازدواج در دنیای حیوانات مبدل گشته است. ازدواج یک تقسیم کاری را بین زن و مرد به وجود می‌آورد که اصولاً به نفع بچه‌ها است. زن به فرزندان غذا می‌دهد و شوهر غذای همسر را تهیه می‌کند؛ یا شوهر غذا را تدارک می‌بیند و زن آن را برای شوهر و بچه‌ها آماده می‌کند. حس همکاری یا رقابت والدین در جهت آسایش فرزندان باید موجب تقویت نسل بعدی از نظر ذهنی و فیزیکی شود که نسلی در نظر گرفته می‌شوند که فاقد مراقبت مشترک والدین هستند. بنابراین در طول زمان، ازدواج موجب برتری گروهی بر گروهی دیگر می‌شود که فاقد ازدواج هستند و در آن نسل جوان‌تر یا از مراقبت مادری محروم است و یا از مراقبت مشترکی که بر پایه علاقه و دلبندی است.

کارکرد اجتماعی ازدواج ما را قادر می‌سازد که یک ویژگی قابل توجه را در رشد آن قائل شویم. در میان بیشتر جوامع گوناگون جهان، ازدواج تا لحظه‌ای که یک بچه متولد نشود به عنوان یک نهاد قانونی در نظر گرفته نمی‌شود. در بین برخی قبایل در آسیا، آفریقا و آمریکا- زن تا لحظه بچه‌دار شدن در خانه والدینش می‌ماند؛ در فیلیپین و هند جنوبی تا قبل از این زمان رابطه نامزدی وجود ندارد؛ در حالیکه در یک قبیله سنگالی تا این زمان جشن ازدواج صورت نمی‌گیرد. به طور خلاصه ریشه ازدواج همان‌طور که در هدف

اجتماعی آن منظور است به جهت بچه‌دار شدن است که ازدواج را در تاریخ تکامل گونه انسان به عنوان نتیجه و هدف ادامه بقا تبدیل کرده است - که مراحل مربوط به آن هنوز هم توسط این جوامع ابتدایی نشان داده می‌شود.

همان‌طور که عشق نتیجه ازدواج بود تا زمانی که ازدواج نتیجه عشق شد، پس خود ازدواج نتیجه و تصویر نسل بعدی است تا زمانی که روابط معکوس فعلی نمایان گشت. این مسئله به وضوح قابل مشاهده است که در هر دو روند چگونه تکامل اجتماعی بیشتر از هدف اجتماعی و هنجار اجتماعی به سمت هدف فردی به عنوان یک عنصر قاطع حرکت کرده است. ازدواج یک علاقه اجتماعی است تا یک علاقه عشقی فردی، در یک مقوله جداگانه وجود چنین چیزی در نسل بعدی یک علاقه اجتماعی است تا یک نگرش فردی از ازدواج. به این دلیل در مراحل اولیه تکامل، عوامل ذکر شده ابتدایی علت عوامل بعدی هستند، در حالیکه این ارتباط در مراحل بعدی معکوس شده است.

یک رشد متفاوت که به طور مشابهی در جهت عکس نقطه آغازین آن پایان می‌یابد، به همین نحو به پدیدار شدن عشق از ازدواج منجر می‌شود. یکی از اشکال گسترده مراسم ازدواج که در مراحل اولیه فرهنگی با آن مواجه می‌شویم، ازدواج به وسیله خریدن یا شیربها است. زن در ابتدا به عنوان یک حیوان باری محسوب می‌گردد، که وضعیت او از یک برده بهتر نیست. در واقع در پایین‌ترین سطح فرهنگ، که هنوز برده‌داری در آن وجود ندارد، زن یک حیوان باری محسوب می‌شود. مرد ابتدایی تنها با آرزوی مجهز شدن به نیروی کار است که به ازدواج ترغیب می‌شود. تنها مسئله اساسی که او در مرحله بعد می‌اندیشد بچه‌دار شدن است که همگانی است. بسیار مشاهده شده است که دو نفر با قسطی کردن اعتبار شیربها با هم ازدواج می‌کنند اما تا زمانیکه این قسطها به طور کامل پرداخت نشود، بچه‌های حاصل به خانواده پدر و مادر عروس تعلق دارند. زن یک شیء اقتصادی ارزشمند است و بنابراین خویشاوندان او که مدت‌ها از نیروی کار او برای خود بهره‌برداری کرده‌اند او را مفت از دست نمی‌دهند، بلکه در عوض، یک سرمایه تقریبی به نسبت ارزش کار او درخواست می‌نمایند.

خریدن یک زن قبل از هر چیز موقعیت پایین او را در ازدواج نشان می‌دهد. در اغلب موارد، این واقعیت محض که او فروخته شده است بر این دلالت دارد که او هیچ اراده‌ای از خود نداشته است، بلکه خویشاوندانش با او مانند یک کالا رفتار کرده‌اند، و تحت این شرایط او به ازدواج تن داده است. در این وضعیت، هدف مرد این

است که تا جایی که ممکن است او را وادار به کار کند تا هزینه صرف شده جهت او را به دست آورد. اما این فقط جنبه ظاهری ازدواجی است که با خریدن صورت گرفته است. «من بدون شرط و مطلقاً مالک چیزی هستم که با پول خریده‌ام، بسیار کاملتر از مالکیتی است که با اراده آزاد به دست آورده‌ام»؛ از هر لحاظ، تعهد کمتری نسبت به چنین شیئی وجود دارد. این موضوع زمانی که قیمت شامل خدمتکاری فرد برای والدین عروس است کمتر به چشم می‌خورد. در این جا حداقل یک اکتساب فردی وجود دارد، یعنی استخدام خود شخصیت یک نفر، که شیء از این طریق با چیزی کمتر از ارزش خود او به دست آمده است، در نتیجه ارزش او را تا سطح یک شیء پایین نمی‌آورد، در حالیکه اگر زن با پول یا اشیاء با ارزش مالی همسنگ آن گله‌گاو، چوب و پوشاک - خریداری شود، ارزش او در سطح ارزش یک شیء پایین می‌آید.

از میان همه ارزش‌هایی که زندگی عملی انسان را گسترش داده است، پول غیرشخصی‌ترین آنهاست. زیرا برای اکثر چیزهای مختلف به عنوان یک معادل در نظر گرفته می‌شود. خود پول کاملاً بی‌رنگ و بی‌ارزش است. همه ارزش‌های شخصی و همه فردگرایی‌های زندگی به پول ختم می‌شود و به این خاطر است که مردم اظهار می‌دارند که «وقتی که معاملات پولی شروع می‌شوند، خوش مشربی تمام می‌شود». پول غیر از کمیت از هیچ کیفیتی برخوردار نیست، و مفهوم غیرقابل مقایسه آن برای همه اشیاء خارجی در زندگی با فقدان کامل هرگونه ارتباط با ارزش‌های شخصی درونی زندگی است. اکنون این طبیعت پول بر ارزش همه چیزهایی که می‌توان آن‌ها را کسب کرد تأثیر می‌گذارد. همه ما چیز ویژه و نجیبی را که هیچ‌کس نمی‌تواند به دست آورد «گرانقیمت» می‌نامیم. اگر یک زن خودفروشی کند، چه در ازدواج با یک مرد و یا در فرم‌های زودگذر آن به طور خاص، به نظر ما تنفر آور است. زیرا شخصی‌ترین چیزی که یک شخص برای ارائه داشته است با یک ارزش غیرشخصی مانند پول معاوضه شده است. چیزی مشابه آن چیزی که هم‌اکنون در سطوح پست‌تری دیده می‌شود. این درست است که وقتی که زن در یک ازدواج خریده می‌شود به طور خاصی با او بدرفتاری می‌گردد؛ این موقعیت زمانی که این شکل از رابطه زناشویی ناپدید شود بهبود می‌یابد.

با این وجود همان چیز باید اثر روانشناسی متضاد را بهبود بخشد. دقیقاً این که زنان به عنوان مایملک و دارایی مهمی محسوب می‌شوند، باعث می‌شود همه تلاش‌ها و فداکاری‌هایی که در این زمینه انجام می‌شود آنان را بسیار ارزشمند نمایاند. سرانجام باعث شده که آن‌ها ارزشمند به نظر بیایند. همه جا، همانگونه که

گفته شد، مالکیت چیزی موجب عشق ورزیدن به آن می‌شود. البته این طور نیست که ما برای آن چه که می‌خواهیم بدست آوریم فداکاری کرده و قربانی می‌دهیم، بلکه همچنین برعکس ما به آن عشق می‌ورزیم زیرا برای آن قربانی‌هایی داده‌ایم. اگر عشق مادری اساس و پایه جهت از خودگذشتگی‌های بی‌شماری برای فرزندان است، پس همچنین کوشش‌ها و رنج‌هایی که مادر به خاطر بچه‌ها به خود تحمیل می‌کند در واقع پیوندهایی هستند که مادر را بیشتر و بیشتر به آن مرتبط می‌کند. از این موضوع، شخص می‌تواند بفهمد که چرا بچه‌های مریض و یا معلول، که از خودگذشتگی فداکارانه مادر را طلب می‌کنند، اغلب آنها می‌توانند که مادر با شور و حرارت بیشتری دوستشان دارد.

کلیسا هیچ‌گاه از درخواست سخت‌ترین فداکاری‌ها و قربانی‌ها برای عشق به خداوند، شرمگین نبود، زیرا به خوبی آگاه بود که هرچه قربانی بزرگتری برای یک اصل هدیه کنیم، هر چه بیشتر در آن سرمایه‌گذاری کنیم، نسبت به آن تعهد ثابت‌تر و صمیمانه‌تری خواهیم داشت. بنابراین از نظر روانشناسی احتمال دارد، که خریدن زنان، همان‌طور که از یک طرف، شخصیت زنان را پایین آورد؛ از طرف دیگر، شخصیت آن‌ها را در نظر شوهر بالا برده است.

این ویژگی روان‌شناسی شاید به طور کامل از خانواده مدرن امروزی حذف نشده است. موقعیت نسبتاً خوب یک زن با فداکاری مادی شوهر که به عنوان وظیفه‌ای که او جهت حمایت از همسرش انجام می‌دهد مرتبط است، و بسیار با اهمیت‌تر از شیربها برای زنان در جوامع اولیه محسوب می‌شود. اما به دلیل این واقعیت که این فداکاری مادی در کل دوره زندگی توزیع شده است و به ویژه این که به طور مستقیم به سود خود زن است و نه خانواده او، مرحله انتقالی نسبت به مرحله‌ای در نظر گرفته می‌شد که شیربها به عروس به عنوان یک جهیزیه پرداخت می‌شد. پس دقیقاً آن جنبه‌هایی از فداکاری حفظ می‌شد که تمایل به بالا بردن ارزش آن چیزی داشت که کسب شده بود. فداکاری برای به دست آوردن یک زن، که در اصل ظلم و بهره‌کشی از او را افزایش می‌داد و شخصیت او را تا حد یک شیء پایین می‌آورد، به این طریق حاوی یک ویژگی روان‌شناسی بود که شکل‌گیری آن مستقیماً به ارزشیابی مجدد موقعیت او منجر شد.